مکثی بر

دو بیماری یک دگماتیست

"سه بیماری چپ های اتوپیست" زمانی به دست ما رسید که مصروفیت های دست و پاگیری داشتیم و ازینکه جوابی بنویسیم، مردد بودیم. بالاخره تصمیم بر آن شد تا حداقل در دو مورد پرت و پلاگویی های آن، اذهان طلایه داران چپ انقلابی را که تا هنوز به ریزه خواری سرمایه آلوده نشده، روشن سازیم و روی اینکه آیا نویسنده "سه بیماری" خود به مرض مزمن دگماتیستی مبتلاست یا خیر، مکثی نماییم. اما قبل از همه آوردن چند نکته را ضروری میدانیم:

1- نوشته از انسجامی برخوردار نیست و مثل افکار نویسنده سرگردان، پراکنده و انارشی زده است.

2- از ضد و نقیض گویی های بسیاری رنج می برد.

3- به هیچ جمله یا پراگراف مشخصی از سه رساله برخورد صورت نگرفته است.

4- کلی گویی، نصایح و به رخ کشیدن محفوظات، چنان در نوشته آشکار است که هر خواننده متوسطی آن را به زودی درک کرده می تواند.

5- گرچه نوشته نقدی بر سه رساله عنوان شده، ولی بخش هایی از آن به عقده گشایی هایی اختصاص یافته که نویسنده طی دو دهه از رانده شدن ها و تنها ماندن ها کسب کرده است.

6- نوشته، پر از اتهام زنی های بی مدرک و به شدت غیر مسوولانه می باشد.

7- به جای نقد از سه رساله، در مجموع از چپ افغانستان انتقاد شده و رندانه در ضدیت با اندیشه مائو قرار گرفته است.

8- نوشته، اغلاط املایی فراوانی دارد که بعضی اشتباهی و عده ای به سواد نویسنده بر می گردد.

ما بحث را از جایی می آغازیم که در مورد ما می نویسد: "در اخیر همین سال "گروه پیشگام افغانستان" که تازه از باتلاقی بیرون آمده، دو نوشته: اولی "در راه برابری به پیش" و دومی، انتقادی در رابطه با عدم مراعات اصل سنتریالیزم-دموکراتیک در سازمان رهایی را منتشر ساخت".

اینکه ما چگونه از باتلاق سازمان رهایی برآمده ایم و یا نویسنده "سه بیماری" چطور از آن رانده شده، فقط از نظر "موقعیتی"، "زمانی" و لگد خوردن و لگد زدن تفاوت دارد. اما مهم این است که هم ما و هم وی به جایی پشت پا زده ایم که جز مارکسیزم، هر ایسم دیگری در آن یافت می شود و مهمتر اینکه بعد از برآمدن، آیا چون پیغمبران تک امتی، با خود محوری و انقلابیگری، شش جهت را به تیر می

بندیم و از نظر تیوریک از شاخ به شاخی می پریم، یا قادر به ارائه الترناتیو ایدیولوژیک-تشکیلاتی شده و یا می شویم؟ چون این عمده تر، مهم تر و اصالتمندتر از برآمدنی است که در غیر آن در همان باتلاق ماندن و پوسیدن به از برآمدن.

ما بدین باوریم که مبارزه ایدیولوژیک یگانه سلاح مارکسیست، لنینیست های مائوتسه دون اندیشه است که اگر در درون تشکیلات خودی و میان خود و دیگرانی که ادعای کمونیستی دارند، به کار گرفته نشود، ایدیولوژی جنبش را غبار منحط ایسم های ضد مارکسیستی خواهد پوشاند و نه تنها افکار خُرده بورژوازی جانشین ایدیولوژی پرولتری خواهد شد که فاشیزم تشکیلاتی، مخصوصاً فاشیزم فردی بر جمع تشکلات آن سایه خواهد افکند. گریز از مبارزه ایدیولوژیک و نفرت از انتقاد، کار روشنفکران خُرده بورژوایی است که به دور شان دیوارهای ضخیم لیبرالیستی کشیده، نه تنها از چنین مبارزه ای در هراس اند که آن را به عنوان قیام ناراضیان صفوف علیه رهبری کاذب و بلامنازعه شان تصویر می کنند. این فقط وظیفه پیشگامان واقعی طبقه کارگر است، تا این شخصیت های گِلین را در توفان بی امان مبارزه ایدیولوژیک خُرد و خمیر نمایند. چیزی که در نوشته عنوان شده، اما چون صادقانه تصویر نشده و در پس پشت آن نیات شوم ضد مائویی نهفته است، لذا نمی توان با آن رفیقانه برخورد کرد.

گروه پیشگام افغانستان که معتقد به مارکسیسم، لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون است، مائوتسه دون را نه صرف "یک انقلابی"، که یکی از رهبران پرولتاریای بین المللی و از کلاسیکرهای مارکسیزم می داند و بدین باور است که در کنار پیشوایان دیگر طبقه کارگر (مارکس، انگلس، لنین و استالین)، اندیشه او در هر سه جز (فلسفه، اقتصاد سیاسی و سوسیالیزم علمی) تکاملی بر گنجینه مارکسیزم به حساب آمده، مخصوصاً در کشورهای نیمه فیودالی، پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و رسیدن به سوسیالیسم را بدون این اندیشه ناممکن می داند و چون کشور ما در چنین شرایط طبقاتی قرار دارد، فقط با داشتن تعهد راستین به این اندیشه می توان قله های پیروزی را فتح کرد. ما با این باور و پیمان در تحلیل های خود به این پیشوایان، مخصوصاً مائوتسه دون که در شرایط مشابه کشور ما انقلاب بزرگ خلق چین را هدایت کرد، توسل می جوییم. چیزی که دلباختگان آشکار و پنهان تروتسکی در نوشته های شان رگه های ضدیت با اندیشه مائوتسه دون را حمل می کنند و تلاش می ورزند تا اندیشه مائو را به عنوان تفکر بورژوایی در ذهنیتها القاء نمایند که اینک چنین بیماری را ما در تفکر "بیماری" نویس خود به روشنی مشاهده می کنیم .

از همه اولتر باید گفت که در "سه بیماری" ضد و نقیض گویی های عریانی به چشم می خورد. وی از یک طرف رساله نویسان را "دوستان" خطاب کرده و معتقد است که کمونیست ها باید با مبارزه ایدیولوژیک به جنگ کاستی ها بروند و بدینگونه آنها را "کمونیست" و "انقلابی" می داند، اما بلافاصله مُهر "خدمتگذاران سرمایه" را کوبیده، ناسزاهای کوچه ای نثار شان می سازد که معلوم نیست چگونه می توان با کمونیست های "خدمتگذار سرمایه" و یا بدتر از آن، در مبارزه ایدیولوژیک قرار گرفت؟ ناسزاهایی که گویی بر قامت خود نویسنده دوخته شده که در متن اشاراتی به آنها خواهیم داشت.

وی که روزی از عاشقان سینه چاک اندیشه مائو بود، سازمان رهایی و "مشعل" اش را از اینکه انقلاب دموکراتیک نوین را به دو مرحله ملی و دموکراتیک تقسیم کرده بود، هرگز نمی بخشید و امروز عمداً او را "انقلابی بزرگ"، نه همطراز رهبران دیگر پرولتاریا می پندارد تا راه را برای نفی او در آینده هموار سازد. وی در نوشته اش با جنون ضد مائو اینطور تناقض گویی می کند: "... دقیقاً انقلاب چین، انقلاب بزرگی بود که نه به وسیله رهبرانی برخاسته از. . . بلکه به وسیله حزب مقتدری چون حزب کمونیست و شخصیت بزرگی چون مائو رهبری گردید" و چند سطر بعد می نویسد: "...زیرا انقلاب چین ریشه های عمیق خود را از پلا تفرم معروف داکتر سون یات سُن دموکرات گرفت که به اساس آن انقلاب بورژوایی 1911 انجام یافته بود. . . لذا انقلاب چین مطابق به تئوری های فوق نه دولت به مفهوم دولت را شکست، نه دکتاتوری پرولتاریا استقرار یافت، نه مالکیت خصوصی لغو گردید، نه کارگران بـه مفهوم مارکسیستی آن از بردگی سرمایه "ملی" نجات یافتند و نه هم این نظام به سوسیالیزم گذار کرد." با نگاه سرسری، برخورد دو رویانه نویسنده نسبت به مائو، حزب کمونیست و انقلاب چین رامی توان دید. این انقلاب بزرگ، حزب مقتدر و مائوی بزرگ که نه دولت بورژوایی - فیودالی راشکست، نه سوسیالیزم را آورد، نه مالکیت خصوصی را لغو کرد، نه کارگران از استثمار سرمایه رهایی یافتند و نه دکتاتوری پرولتاریا اعمال گردید؛ پس کجای این رهبر واین انقلاب بزرگ بود؟

آنچه درین نوشته بر پیشگام حمله شده، در حقیقت انزجار نویسنده را از انقلاب دموکراتیک نوین و نقش بورژوازی ملی در انقلاب دموکراتیک که بخش مهمی از تجارب حزب کمونیست چین و اندیشه مائوست، نشان می دهد. وی به این خاطر تلاش نموده تا جامعه نیمه فیودالی افغانستان را با هزار توجیه و مارکس نمایی، سرمایه داری تصویر کند تا خشم پنهانی اش را در برابر اندیشه مائو بـه نمایش بگذارد و ازین طریق آسانتر به نفی انقلاب دموکراتیک نوین و جبهه متحد با بورژوازی ملی برسد، اما چون خوب می داند که اندیشه مائوتسه دون در درون جنبش چپ انقلابی افغانستان و جهان ریشه عمیقی دارد و در تقابل قرارگرفتن بـا آن جز خوردن سیلی درشت و سنگین چیزی عایدش نخواهد شد، ازاین هراس یک باره به نفی آن نپرداخته، با برخورد دورویانه می خواهد آرام آرام آن را بـه عنوان یک تفکر بورژوایی در ذهنیت ها بزند. این را هر آدم نیمه باسوادی در همین "بیماری" هایش بـه سادگی می فهمد که آوردن "مائوی بزرگ و انقلاب بزرگ چین"، بوغمه ای بوده تا در چند سطر پایین دمار از روزگارش برآرد!!

انقلاب از نظر مارکسیستها جز سرنگونی یک طبقه و جانشینی طبقه ی دیگر تعریف شده نمی تواند و اگر انقلاب خلق چین بـه چنین اصالتی دست نیافته باشد، چرا آن را انقلاب و آنهم انقلاب بزرگ نامید؟ مگر در اتوپیای رساله نویس ما واژه ای یافت نمی شد تا به جای انقلاب چین به کار میبرد؟ اگر انقلابی به وظایفش عمل کرده نتواند، چرا کاذبانه انقلاب نامیده شود و الی که کجکی در کار باشد.

ما درینجا از "سه بیماری" رساله نویس (سرمایه خودی، وطنپرستی و عدالت اجتماعی) روی دو تای اول مکث کرده، موافقیم که مقوله عدالت اجتماعی هرگز بار برابری کمونیستی نداشته مگر اینکه به روشنی و بی غل و غش مترادف با آن به کار رفته باشد و جایی برای ادای

شترمرغی نمانده باشد. احزاب سرکاری (از جمله حزب رسمی ایکه رساله نویس ما در آن حضور داشته و گاهی در جلسات اتحادی با احزاب وطنفروش خلقی - پرچمی، افتخار نمایندگی آن را دارد) که خود را غیرایدیولوژیک می نمایانند و در اصل با انواع ایدیولوژی های فیودالی، خُرده بورژوایی و بورژوایی آلوده اند، مقولات دموکراسی لیبرالی و عدالت اجتماعی را در برابر دیگران طوری به کار می برند که گویا ما در حد بوش و خلیلزادِ دموکرات چون خلیفه عمر و خلیفه عبدالعزیز عادل هستیم و این عدالت با مرزهای طبقاتی "آلوده" نمی باشد و به این صورت به گمان خود دل توده های مذهبی کشور را می ربایند و هم نزد آنانی که تمایل چپ دارند، ازین مقوله ها تفسیر کمونیستی نموده، در انبان هم این و هم آن را دارند. آنها با گردن نهادن بر این مقولات از یک طرف جلوه بیرنگ ضد ظلم و بی عدالتی خود را به اصطلاح پر رنگتر می سازند تا چپ خود را با آنها بپوشانند و از سوی دیگر بر قانون و مبارزات قانونی سجده می زنند تا رأی بگیرند، کمک جمع کنند، کنگره و جلسات رسمی بگذارند، فند بگیرند، پروپوزل بسازند و بالاخره اگر باب دل سرمایه داران امریکایی نشوند، حداقل دلربای اروپایی ها شده و به فرمایش آنها جبهه بسازند، تحصن و مظاهره سازمان دهند و بر دروازه یوناما شهید نمایی کرده، انتقام قهرمانان چپ و توده ها را از بانکی مون و لخضر براهیمی بخواهند!!

این مقولات که به دل امپریالیست ها می نشیند و گاه گاهی نه تنها به وسیله سخنگویان آنان در کشور ما به کار برده می شود که ملا شینواری، سیاف، قانونی و دیگران گاهی یکی و گاهی هر دوی آن را از صدق دل بر زبان می آورند، در اصل ابزاری است که با پلورالیزم و کثرت گرایی های پیروان مدرنیته و نهادهای جامعه مدنی (رساله نویس ما هم گاهگاهی در جلسات آنها شرکت دارد و باری در صفحات تلویزیون هم با این جمع ظاهر می گردد) کاملاً همخوانی دارد. درینجا نویسنده ریشه های تاریخی واژه عدالت را از طریق به نمایش گذاردن محفوظاتش در 70 من کاغذ بیان داشته و در آخر درست و به جا می گوید که کمونیست ها باید شعارها و ادبیات خود را داشته باشند و ما می گوییم که اگر ممکن نیست آنها را امروز بر چارراهی ها فریاد کنند، حداقل در نوشته های درونی شان باید سرخ ترسیم نمایند و در پس پشت مقوله های دموکراسی خلیلزادی و عدالت اجتماعی ملاسیافی پنهان نشوند.

سرمایه خودی:

این عنوان که رندانه انتخاب شده، می خواهد به خواننده طوری ذهنیت بدهد که گویا پیروان اندیشه مائوتسه دون نه تنها از موقف سیاسی بورژوازی ملی در مرحله خاصی استفاده می کنند که از نظر سرمایه و بهره کشی نیز با هم جان و جگر بوده، فرقی میان آنها و بورژوازی ملی وجود ندارد و چه بسا که با این شراکت رهبری انقلاب را یا میان هم قسمت کنند و یا دربست به آن طبقه بسپارند، چنانچه به قول نویسنده، مائو این کار را کرد!! در حالیکه دید ما نسبت به خصوصیت دو گانه ی این طبقه کاملاً روشن بوده و در آخرین تحلیل، این سرمایه نه خودی که چون سرمایه های بورژوازی بزرگ به نفع نظام سوسیالیستی مصادره خواهد شد.

در این شکی نیست که با عبور سرمایه از رقابت آزاد به سرمایه انحصاری، این سرمایه در محل تکامل خود درنگ نکرد که به دور ترین نقاط جهان، جاییکه بازار، مواد خام و نیروی کار ارزان وجود داشت، سر کشید و با هزار رشته این سه چیز را به خود پیوند داد. این سرمایه اگر با نیروی نظامی ارسال نشد (کشور هایی که با نظام های مختلف فیودالی، نیمه فیودالی و سرمایه داری اداره می شدند)، اما برای پیدا کردن پایگاهی در درون سرمایه های بومی این کشورها تلاش نمود و ابتدا قشر فوقانی بورژوازی بومی را در هماغوشی با خود قرار داد و آن را به دلال مبدل کرد. قشر زیرین بورژوازی که به نعمت دلالی دست نیافت، در برابر سرمایه های بزرگ امپریالیستی به ورشکستگی کشانده شد و ناگزیر در مخالفت با این روند قرار گرفت. کمپنی های بزرگ سرمایه داری که با سرمایه های بزرگ به سودهای کلانی فکر می کردند، تولید و تجارت کوچک را که نیاز جامعه خُرده مالکی بود، به بورژوازی متوسط یا ملی واگذار کردند (بورژوازی ملی با نقشش در سیستم اجتماعی کار، ارتباطش با وسایل تولید و سهمی که از تولید می برد، خود به طبقه مبدل گشت) و بدین گونه ضرورت این بورژوازی با وجود ورود سرمایه های بزرگ امپریالیستی در بخش های معینی از تولید، هم برای جامعه و هم برای بورژوازی بزرگ ضروری گشت.

بورژوازی متوسط یا ملی، عطش رسیدن به موقعیت کمپرادور را هیچ وقت از یاد نبرد، اما به علت ضعف سرمایه، مورد الطاف کمپنی های امپریالیستی قرار نگرفت که منطقاً به دشمن آن مبدل گشت. شکست دو بار بورژوازی ملی در چاینک سازی و گوگرد سازی چند دهه قبل در کشور ما، خود به خود دشمنی آن را با بورژوازی دلال نشان می دهد. ولی بی درنگ باید گفت که این دشمنی ناپایدار بوده، مائو آن را به صراحت بیان میدارد: "شرکت احتمالی در انقلاب از یک سو و تمایل به سازش با دشمنان انقلاب از سوی دیگر، چنین است خصلت دوگانه بورژوازی چین که سر دوراهی قرار دارد." نویسنده که با خیالات خود زمین و زمان را به هم می دوزد، فراموش می کند که کمونیست ها در هر مرحله ی استراتیژیک، گسترش نیروی خودی، جلب نیروی بینابینی و تجرید دشمن به منتها درجه را از یاد نمی برند و چون بورژوازی ملی به عنوان طبقه ای بینابینی میان کمونیست ها و بورژوازی کمپرادور در نوسان است، که اگر حتی حزب خود را نداشته باشد و چون افراد آن، پایه های بعدی چنین حزبی را می سازند، چرا به صفوف انقلاب جذب نشوند؟ چرا با آنها جبهه متحد ساخته نشود؟ و از تجربه کاری، مهارت و تولید شان حتی در جامعه دموکراتیک نوین سود برده نشود؟

تشکیل جبهه متحد ملی با بورژوازی و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین از تمایل مائو به بورژوازی نه که از ضعف تولید سرمایه داری ملی و تضاد میان لایه های مختلف بورژوازی در کشورهای نیمه مستعمره ناشی می شود. بعد از پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین نیز به چنین تولیدی ضرورت جدی دیده می شد، چون تا زمانیکه در چارچوب قدرت پرولتاریایی تولید صنعتی رشد نکند و تکنولوژی در حدی که پاسخگوی نیازهای جامعه دموکراتیک نوین باشد، پا نگیرد و پرولتاریا با متحدان دیگرش در این دولت توان چنین تولید وهدایتی را پیدا نکند، وحدت با بورژوازی ملی ضروری بوده، سرنوشت انقلاب را تعیین می کند، کاری که از 1949 تا 1957 در چین عملی شد.

رساله نویس، از یک طرف به علت نبود بورژوازی ملی در کشور ما به عنوان یک طبقه و حزبی که نمایندگی آن را بکند، تشکیل جبهه متحد با این طبقه را غیرعملی می داند و آن را فورمول کهنه می نامد. از سوی دیگر اصل اتحاد موقت با این بورژوازی را فرو رفتن درمرداب سرمایه دانسته، علت احیای سرمایه داری در چین را به این اصل "ضد مارکسیستی" پیوند می زند. در حالیکه در کشور ما هم افراد این طبقه وجود دارد و هم احیای سرمایه داری در چین و شوروی به موارد دیگری رابطه می گیرد. در شوروی اصلاً چنین جبهه ساخته نشد و در زمان پیروزی انقلاب اکتوبر، بورژوازی ملی در روسیه وجود نداشت، بلکه بورژوازی رادیکال در برابر بورژوازی بزرگ قرار داشت که لنین بارها به همکاری با آن تأکید نموده است.

مشکل رساله نویس ما صرف با مائوتسه دون و "افکار بورژوایی" او نیست که با لنین هم مشکلات فراوانی دارد. او خوش دارد که محفوظاتش را از آدرس های مارکس و انگلس به رُخ دیگران بکشد تا جلوه های سرخ گرایی اش جلای بیشتری پیدا کند. بورژوازی ملی با صدور سرمایه در کشورهای نیمه فیودالی خود را مشخص می سازد. صدوری که در زمان پیشوایان بزرگ و بنیانگذاران علم رهایی پرولتاریا (مارکس وانگلس) وجود نداشت. به این خاطر چگونگی برخورد با این بورژوازی را بیشتر در آثار مائو، استالین و لنین می توان دید. استالین در دوران انقلاب دموکراتیک نوین در چین و بعد تا آستانه ی گذار چین از دموکراسی نوین به سوسیالیزم در قید حیات بود و هیچ وقت به خاطر تشکیل جبهه متحد با بورژوازی ملی، رهبران چین از جمله مائو را نه تنها مورد انتقاد قرار نداد که کمینترن در 1922 زیر رهبری لنین، چنین فیصله ای را انجام داد و با تمام قوا از آن حمایت کرد. پس احیای سرمایه داری در چین نباید محصول "افکاربورژوایی" تنها مائو بوده باشد که باید لنین و استالین نیز به این خاطر در "لجن بورژوازی" فرو رفته باشند!

وقتی لنین در دو تاکتیک، منشویک ها را به انتقاد می گیرد و می نویسد: "سوسیال دموکراسی که زمینه عملی اش جامعه بورژوازی است، نمی تواند بدون این که در بعضی موارد با دموکراسی بورژوایی همدوش گام بردارد، در سیاست شرکت نماید. اختلافاتی که بین ما و شما در این زمینه وجود دارد، اینست که ما همدوش بورژوازی انقلابی و جمهوریخواه حرکت می کنیم، بدون آن که در آن درآمیزیم، ولی شما با بورژوازی لیبرال همدوشید." دیگر چه جای هراس در همگامی با بورژوازی انقلابی باقی می ماند؟ وقتی بورژوازی "انقلابی" را در زمان لنین و استالین در روسیه و در زمان مائو در چین می بینیم، جز اینکه رساله نویس ما یا از این ارزیابی های تاریخی رهبران پرولتاریا بی خبر و یا با آنها مزورانه برخورد کرده و با پرولتاریا دشمنی نماید، چه نتیجه ای می توان گرفت؟ در اینجا لنین از بورژوازی انقلابی سخن می گوید، زیرا که این بورژوازی ضد بورژوازی بزرگ سلطنت طلب در روسیه می باشد. پس چرا مائوتسه دون از بورژوازی ملی که در ضدیت با بورژوازی بزرگ و امپریالیزم قرار دارد، در جبهه متحد ملی حمایت نکند؟ احیای سرمایه داری در هر دو کشور از خود دلایل خاصی دارد، بدون اینکه "خطای وحدت با بورژوازی از سوی لنین و مائو" مطرح باشد. چیزی که نویسنده به خیال خام خود می خواهد علت احیای سرمایه داری در چین را به این "خطای مائو" رابطه دهد و کاسه و کوزه را بر فرق اندیشه ی او بشکند!! اگر انتقادچی

کبیرما خپ خپی با ملاق زدن های شترمرغی نمی خواهد در نهایت به نفی لنین، کمینترن، استالین و مائو فرمان دهد، با این همه سند و نقل و قول تا چه زمانی می تواند با زدن هم به نعل و هم به میخ ادامه دهد و نباید حساب خود را با این پراکنده فکری ها، مزورانه گویی ها و اپورتونیسم آشکار یکسره سازد؟ و آیا با چنین طرز تفکری (میان دو کرسی نشستن) قادر خواهد شد طفل سیاسی را قناعت دهد؟ این درست است که طبقه بورژوازی با بهره کشی و استثمار شناخته می شود و دشمن پرولتاریاست، اما مارکسیستها هرگز فراموش نمی کنند که میان این طبقه، اقشار و لایه های مختلفی وجود داشته که باید پرولتاریا از تضاد میان آنها استفاده کند، طوری که بورژوازی از تضاد میان لایه های مختلف پرولتاریا سود می برد. برخورد دگماتیک به این مسئله و آن را دفاع از "سرمایه خودی" عنوان کردن، جز به نمایش گذاردن جهالت ضد مارکسیستی چیز دیگری بوده نمی تواند.

لنین ضرورت وحدت با بوژوازی را درحالی می دید که رهبری انقلاب به دست بورژوازی بود و اذعان داشت که از این انقلاب هم بورژوازی و هم پرولتاریا سود می برند. هر دو نیرویی که خواهان شکستن ماشین فرسوده تزاری بودند، ولی بورژوازی بزرگ نمی خواست آن ماشین، به کلی خُرد و خمیر گردد، زیرا خواهان حفظ ارگان های سرکوب آن جهت ادامه ی اقتدار خود با چنان وسایلی بود و می خواست چون سگ پاسبان سرمایه بر آنها تکیه نماید. لنین با شرکت در این انقلاب با پیروزی صرف بورژوازی نمی خواست درنگ نماید، بلکه قاطعانه خواهان ادامه آن تا پیروزی پرولتاریا و به سر رساندن انقلاب سوسیالیستی بود که در آن لغو مالکیت خصوصی و استقرار دکتاتوری پرولتاریا عملی گردد.

مائوتسه دون هم وقتی در برابر امپریالیزم و پایگاه طبقاتی او (ملاک ارضی و بورژوازی کمپرادور) از وحدت با بورژوازی ملی دفاع کرد و با آن جبهه متحد ملی ساخت و مانند انقلاب بورژوا دموکراتیک روسیه، رهبری را به بورژوازی نسپرد (شرایط تغییر کرده بود)، بلکه پرولتاریا و نماینده سیاسی آن (حزب کمونیست) رهبری را در دست داشت و هشت سال بعد از پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین، بورژوازی ملی را به عنوان یک طبقه، از میان برداشت و به جامعه سوسیالیستی گذار کرد، چرا باید برچسب افکار بورژوایی به او زده شود؟ و چپِ انقلابی ما در شرایط کنونی (بعد از آن که به نیرو مبدل شود و پیشاهنگ خود را بسازد) چرا از وحدت با چنین بورژوازی هراس داشته باشد؟

لنین در جای دیگر سیلی گرمی بر سرخ نمایی های نویسنده حواله کرده، می نویسد: "مارکسیزم به پرولتاریا نمی آموزد که از انقلاب بورژوایی دوری جوید، در آن شرکت نکند، رهبری را در این انقلاب به بورژوازی واگذار کند؛ به عکس می آموزد که با انرژی هرچه بیشتر در آن شرکت ورزد و برای رسیدن به یک دموکراتیزم پرولتاریایی پیگیر و رساندن انقلاب به هدف نهایی آن، به قطعی ترین وجهی مبارزه نماید. ما نمی توانیم از چاردیوار بورژوا-دموکراتیک انقلاب روس یکباره به خارج آن جستن نماییم." در حالیکه مارکسیست کبیر ما که خود را از لنین هم مارکسیست تر می نمایاند، در سه بیماری، پرولتاریا را از حرف زدن با بورژوازی برحذر می دارد و از چارچوب

جامعه نیمه فیودالی یکباره به سوسیالیسم جستن می نماید؛ لذا "گناه کبیره ی" دو رساله (در راه برابری بـه پـیش و سـانترالیزم دموکراتیـک چیست؟) نه اینکه دفاع از بورژوازی ملی در حد دوست ناپایدار و میهن پرستی و استقلال طلبی، بلکه پیـروی صـادقانه از لنینیـسم و اندیـشه مائو، مخصوصاً دفاع از استالین و شعار جنگ کبیر میهنی او و دشمنی خونی این سه رهبر با تروتسکی است که به "کهنه گرایی" متهم مـی گردند.

مشکل اصلی رساله نویس ما آیا واقعاً وجود و یا عدم وجود بورژوازی ملی در شرایط کنونی در افغانستان و انقلابی یا ضد انقلابـی بـودن آن می باشد؟ وقتی می نویسد: "بدون شک دفاع از بورژوازی ملی یکی از واگیرترین بیماری چپ افغانستان بوده، اما تعجب اینجاست کـه رساله نویسان ما با تمام اُفت و خیز قادر نگردیدند ازین مرض دامن خود را رها سازند." اول این که این "بیماری" صـرف مربـوط بـه چـپ افغانستان نیست، بلکه مربوط به تمام پیروان اندیشه مائوتسه دون در سراسر جهان که به نبرد با امپریالیسم مصروف اند، می باشد. دوم این که انقلابات خلقهای چین، ویتنام، کوریا و دیگران با تعهد تیوریکی و پراتیکی به این "بیماری" به پیروزی رسیده اند و بالاخره تیوریسن ما این را روشن نساخته که این "بیماری" چه ربطی به "اُفت وخیزهـای" چـپ دارد؟ زیـرا احیـای سـرمایه داری در اکثـر کـشورهای جهـان و بـه اصطلاح شکست کمونیسم از خود دلایلی غیر ازین دارد. وقتی انقلابیون افغانستان دامن خود را ازین "بیماری" پاک کنند، لابد بایـد مثـل شما به کشفیات مسخره ای چون جامعه سرمایه داری افغانستانِ به شـدت فیـودالی زده نایـل گردنـد و بـی هـیچ خجـالتی آن را بـه دیگـران "درس" بدهند؟ و فرمان انتظار جهت برپا کردن قیام شهری و انقلاب سوسیالیستی بدهند؟ آیا این هذیان گویی ها جـز بـه سـراب فرسـتادن انقلابیون و خیانت آشکار به لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون چیز دیگری بوده می تواند؟

گروه پیشگام افغانستان، با ارزیابی از شرایط مستعمره-نیمه فیودالی افغانستان هرگز نمی تواند از ده ها شاخه تولید و تجارتی که به کمپنی های امپریالیستی وابستگی ندارد، چشم بپوشد. تاجران و مولدانی که به شدت خواهان چنان وابستگی هستند، ولی به علت ضعف سرمایه تـا حال به آن دست نیافته اند. بخشی که از حضور نیروهای امپریالیستی و نحوه سرمایه گذاری آنها شدیداً اعتراض داشته و به قول لنـین، اگـر امروز به طور منفرد فعالیت دارند، فردا در حزب واحدی جمع خواهند شد و اهداف سیاسی شان را بیان خواهند کرد (امیـدواریم در آینـده بتوانیم تحقیق و ارزیابی مبسوط و همه جانبه ای از بورژوازی ملی بـه عمـل آوریـم، کـاری کـه بـا تمـام مـصروفیتها اقـدام شـده و در حـد محدودی به نتایجی رسیده ایم، زیرا گروه پیشگام با تجاربی که از فعالیت های گذشته و به سراب فرسـتادنهای سـازمان رهـایی دارد، نمـی خواهد حرفی بدون حداقل تحقیق بزند). وقتی کمونیست ها تا حال قادر به تشکیل حزب خود نشده، فرسخ هـا فاصـله دارنـد و "بعـضی از گروه های آن تک امتی" باقی مانده، چرا از نبود حزبی به رهبری بورژوازی ملی نخست اعتراض نمایند و بعد نبود چنان حزبی را متـرادف به نفی طبقه آن قرار دهند؟ و چرا استفاده از تضاد این طبقه با امپریالیسم و بورژوازی دلال را تفکر بورژوایی جار زند؟ کمونیست ها آغاز و فرجام انقلاب را هرگز با بود و یا نبود بورژوازی ملی رقم نمی زنند و موکول به اتحاد با آن نگذاشته، زیرا طبقات اصلی و محرک انقـلاب

پرولتاریا، دهقانان و خُرده بورژوازی اند که ستونهای اصلی انقلاب را به دوش کشیده، آن را به آخر می رسانند. در صورتی که حزب پیشاهنگ اولاً تشکل سیاسی و یا نمایندگان سیاسی بورژوازی ملی را در جریان انقلاب دریابد و بعد تشکل و یا افراد این طبقه حاضر به پذیرش رهبری پرولتاریا در مبارزه بر ضد امپریالیسم شوند، آیا این ملانصرالدینی نیست که دست رد بر اتحاد شان بگذارند، جز اینکه مشکل ضد انقلابی دگماتیکی داشته باشند؟

در شرایط کنونی بورژوازی ملی هم در تولید و هم در تجارت، با سرمایه ای نه چندان چشمگیر، به طور گسترده فعالیت دارد. قشر مرفه خُرده بورژوازی و کولاک ها که به بورژوازی ده معروف اند، به گونه ی فعالی روز تا روز موقعیت این طبقه را تحکیم می بخشند. بگذریم از اینکه امپریالیست ها با تمام قوا تلاش دارند تا از طریق پول های وارداتی زیر نام بازسازی، اختلاس و فساد، پول های مواد مخدر، چپاول زمین، قاچاق آثار باستانی و ده ها طرق دیگر، بورژوازی کمپرادور را به عنوان طبقه نیرومند تثبیت نمایند تا سرمایه های خود را از طریق دلالی این طبقه به دوران بیاندازند و هم تکیه گاه دولت و نیروهای سرکوب گردد.

در کشور ما سرمایه گذاری های کمپنی های امپریالیستی تا حال بیشتر به خدمات اجتماعی، نه خدمات تولیدی محدود بوده زیرا از یک طرف تا هنوز از ناامنی هراسان اند و کشورهای همسایه بخش اعظم مواد مصرفی افغانستان را تأمین می کنند. این سرمایه گذاری بیشتر در بخش های مخابرات، تعمیرات، بانکها، هوتل داری، سرک سازی، موادمخدر، معادن، اسلحه، موتر، چای، مواد سوختی وغیره متمرکز می باشد. اما تجار و تولید کنندگان ملی بیشتر در کارخانجات کوچکی به بهره کشی مصروف بوده، بین 10-50 نفر کارگر را استثمار می کنند. این بورژوازی در تولید لوازم برق، قلم سازی، دیگ بخار سازی، صنایع چاپ، تعمیرات، سرکسازی، نوشابه های غیر الکلی وغیره مصروف بوده، در بخش تجاری رشد بیشتری کرده؛ در تجارت دوا، لوازم الکتریکی، موتر، تراکتور، موتر سایکل، بایسکل، قالین، قرطاسیه، مواد غذایی، میوه های خشک و تازه، شامپو و صابون، مواد سوختی، قره قل، گیاهان طبی، تخم رشقه، سمنت، ترابری وغیره مصروف می باشد.

بورژوازی ملی افغانستان با سایه سنگین کمپنی های امپریالیستی و کنترولی که این کمپنی ها بر تولید و تجارت دارند و دولت دست نشانده بر تمام قراردادهای استثمارگرایانه و اسارتبار آنها مهر تأئید می گذارد، سخت زیر فشار قرار داشته، قادر به دستیابی به سودهای کلانی نیست. اما سودهای کوچکی که کمپنی های امپریالیستی و بورژوازی بزرگ (که برای شان قرین به صرفه نیست) تمایلی به ربودن آنها ندارد، به این بورژوازی وا گذار می کند. این کمپنی ها و دولت دست نشانده ضرورت به چنین بورژوازی و چنین تولید و تجارتی دارد و تا زمانی که جنبش اوج نگیرد و از سوی کمونیست ها پیشنهاد تشکیل جبهه متحد برای بورژوازی ملی نشود، امپریالیستها از آن احساس خطر نکرده، در حد معینی بخاطر رفع مشکلات مردمی که به تولید کوچک نیاز دارند، زمینه ی رشد آن را مساعد ساخته، صرف زمانی در مقابله با آن بر می خیزند که فکر کنند بخش پر سود تولید و تجارت را ازچنگ بورژوازی بزرگ می رباید. کمپنی های

مخابراتی که حداقل هر یک از دو تای آن (افغان بیسیم و روشن) روزانه بیش از یک ملیون دالر سود دارند، کمپنی های دیگری که چنین توان مالی داشته باشند هرگز حاضر نیستند مثلاً بروی تجارت تخم رشقه یک ملیون دالر سرمایه گذاری کنند تا روزانه مثلاً بیست هزار دالر سود به دست آورند و به این خاطر چنین تجارت هایی به بورژوازی ملی واگذار میگردد که می توان دهها مثال از این نوع را تذکر داد. این واقعیتیست که چه سوسیال سرگردان ما بخواهد و چه نخواهد، وجود دارد و با هیچ قلم و تمایلی نمیتوان آنها را نادیده گرفت.

جنبش کمونیستی افغانستان که با حضور نیروهای 37 کشور امپریالیستی به سرکردگی ایالات متحده امریکا روبرو است و جهت ختم تجاوز و رهایی میهن راهی جز نبرد خلق زیر رهبری طبقه کارگر ندارد، اتحاد با نیروهایی به قول لنین؛ موقت، مردد، ناپایدار و مشروط و تمکین نسبی به خواست های چنین نیروهایی نسبت به هر کشور دیگر نزد ما ضروری بوده که باید دشمن به منتها درجه تجرید گردد، نه اینکه با سرخ نمایی های کودکانه و اداهای انقلابی، نیروهای میانه را به صف امپریالیستها راند و خود را تجرید نمود. این از الفبای مارکسیسم و سیاست است و کسانی در فهم آن مشکل دارند که در برج عاج خود نشسته، دنیا را به اندازه سر چاه می بینند، نه عزم انقلاب دارند و نه تا زنده اند به دو امتی گذار می نمایند!

جالب تر و در عین حال بسیار مضحک و مسخره این که از نظر نویسنده بیماری ها، جامعه افغانستان سرمایه داری و انقلاب آن سوسیالیستی میباشد!! و دلیلش هم اینکه مردم افغانستان موتر سوار می شوند، موبایل دارند و علاقمند به استفاده از تکنولوژی پیشرفته می باشند (درصفحه 29 بعد ازخیالبافیهای بسیاری این طور نتیجه گیری میکند: بنابر توضیحات و پیشدید فوق، تضاد اساسی در کشور، بدون شک، تضاد بین کار وسرمایه است، نه بین مالک زمین و دهقان، یعنی دگر تاریخ کشور را تولید فیودالی رقم نمی زند، بلکه این فقط سرمایه است که فکتور تاریخ فعلی افغانستان است). چنین گز کردن های بچگانه و میان بُر زدن انقلاب سوسیالیستی با نفی انقلاب دموکراتیک نوین و بالاتر از آن خیز زدن از پنج مرحله تاریخی برای چنین تیوریسن های مالیخولیایی کار آسانی است. این را کسی انکار کرده نمی تواند که در آینده، افغانستان به سرمایه داری گذار نمی کند، اما واقعیت تولید امروز جامعه ما چیست؟ این قبل پریدنها جز اینکه راه را برای فورمول های انقلاب سوسیالیستی و نفی انقلاب دموکراتیک نوین و رد تشکیل جبهه متحد با بورژوازی ملی هموار سازد، چیز دیگری نیست. زیرا رد اندیشه مائوتسه دون ازین طریق برای سرخ نویس ما میسراست. جانشینی چنین ساده لوحی ها به جای واقعیت ها، کار روشنفکرانیست که اگر "احمق" نامیده نشوند، باید خُرده بورژواهای دگماتیستی خطاب شوند که تصمیم به ارضای گرایشهای نفرت انگیز ماورای چپ خود دارند.

ارزیابی تمامی فرماسیون های طبقاتی و غیر طبقاتی با معیار علم مارکسیسم توسط فورمول ها و مؤلفه های خاصی ممکن است که نمی شود با درازگویی، خودنمایی و خیال پردازی آنها را تشریح کرد. این فورمول ها جز ارزیابی طبقات، مناسبات تولیدی و نیروهای مولده چیز دیگری نمی باشد. از روی این ارزیابی هاست که می توان سیمای هر دوره تاریخی را مشخص و معین ساخت.

آخرین آمار نشان می دهد که 27 در صد مردم افغانستان شهرنشین و 73 در صد ده نشین اند. در این صورت با نظر گذرا در دهات در می یابیم که نیروهای مولده شامل زمین، دهقان و ابزار تولید بوده؛ابزار تولید شامل بیل، کلنگ، گاو آهن، چپر و شاخی می باشد. در بعضی جاها کمتر از ده درصد دهقانان با تراکتور سروکار داشته و بیش از نود در صد تا هنوز به کارگران کشاورزی مبدل نشده اند. در بیش از 85 در صد دهات، کوچکترین تولید صنعتی به چشم نمی خورد. کشت، جوکاری، درو و میده نمودن محصولات کشاورزی تا حال عموماً به ویسله دست و حیوان صورت می گیرد، پاروی حیوانی در اکثر نقاط کشور به عوض کود استعمال می گردد، سیستم آبیاری و حقابه در 95 درصد مناطق روستایی کاملاً قدیمی بوده و بیل مهمترین وسیله رزق دهقانان به حساب می آید. بهره کشی در سرتاسر دهات تا هنوز شکل بهره مالکانه داشته، مَلِک ها و میرآب ها رهبری و اداره ده را به عهده دارند. بدین صورت مگر جز اینکه یک روشنفکر عاج نشین، مالیخولیایی شود که با بودن بیش از هفتاد درصد دهقان در یک کشور باز هم زور بزند و بنابر تمایلات ذهنی خود تضاد اصلی را کار و سرمایه بنمایاند و فرمان قیام شهری و انقلاب سوسیالیستی را سر دهد که معلوم است کودکان انقلاب هم، چنین لاطائلات بافی را به سخره می گیرند.

فرهنگ مسلط در دهات تا هنوز فرهنگ فیودالی بوده، 90 در صد مردم بیسواد اند، کمتر از یک درصد از نور برق استفاده می کنند، داروهای گیاهی، شکسته بندی، قلنج گیری، تعویذ و تومار و جن و پری اعتقاد اکثریت مردم را می سازد؛ دختر فروشی و ستم چند لایه بر زنان با چند زنی ملاکان تا هنوز رابطه جنسیتی دهات را می سازد، سنتهای فیودالی و ماقبل فیودالی بر اکثر روابط دهات حاکم می باشد، ریش سفیدان هم قانون وضع می کنند و هم مجری قانون قبیله اند، در بعضی از مناطق روابط مبادله وجود دارد؛ استفاده از خر، اسب و شتر تا هنوز در بسیاری از دهات به خاطر انتقالات و مخصوصاً کارهای زراعی معمول می باشد؛ قلعه ها و دیوارهای بلند پخسه ای خانه های اصلی دهات را می سازد، در کنار گاو و گوسفند می خوابند؛ چاهها و جوها منبع اساسی آب نوشیدنی بوده، از کلنیک های صحی خبری نبوده، زنان در بیسوادی کامل و در لای چادری ها غرق می باشند. اگر منتقد ماورای سرخ ما حداقل یک بار به ده خود برود و زندگی خویشاوندان خود را ببیند، افکار و باورهای شان را بکاود، هزار بار از سرمایه داری گفتن جامعه افغانستان توبه خواهد کشید و الی که نخواهد گوشه ای از واقعیت ها را در ذهن گرنگ خود فرو ببرد.

آنچه را در افغانستان ما شهر می نامیم، فقط چند تای آنها به شهرهایی با روابط بورژوایی اندک شباهتی دارند. در سه شهر (کابل، مزار و هرات) که شهرهای پیشرفته صنعتی و تجارتی ماست، نه سیستم فاضلاب وجود دارد؛ نه برق، نه آب صحی آشامیدنی، نه علامات ترافیکی، نه تولید لازم صنعتی، نه جاده ها و کوچه های حداقل معیاری، نه ترافیک منظم شهری و نه دهها سهولت دیگر. در شهرهای دیگر افغانستان که با هیچ معیار شهری برابر نیستند، اکثراً با جاده های خامه، سایبان های کثیف و پاره پاره، دروازه های چوبی و ده ها زشتی دیگر خودنمایی کرده، زنان اصلاً از رفتن به شهر محروم اند و معلوم است که چگونه نویسنده ما این وضعیت را که گاهی شرایط جامعه تیپیک

فیودالی را به نمایش می گذارد، سرمایه داری تعریف می نماید. جز ازینکه با انقلاب دموکراتیک نوین، جنگ توده ای طولانی و راه محاصره شهرها از طریق دهات و در مجموع با اندیشه مائوتسه دون دشمنی کرده باشد و اینگونه واقعیت ها را وارونه جلوه دهد، معنی دیگری دارد؟

در روزگاری که ما زندگی می کنیم، نه در وضعیت کلی امپریالیزم، نه ارزش اضافی، نه طبقات سرمایه دار و کارگر، نه صدور سرمایه و نه در نیمه فیودالی بودن کشورهای جهان سومی تغییرات ریشه ای به وجود آمده، نه تنها امپریالیست ها از 60 سال قبل کمتر به لشکرکشی و پایگاه سازی در آب و خشکه اقدام نمی کنند که اشغال کشورها به وسیله پول و عسکر با سرعت سرسام آوری ادامه دارد. در مناطق بسیاری از جهان جنگ جریان داشته و به این خاطر ضرورت به جنگ های رهایی بخش و شعار استقلال و میهن پرستی چون ویتنام و کوریا از سوی خلق ها در رسیدن به انقلاب دموکراتیک نوین و دست یابی به جامعه سوسیالیستی شدیداً احساس می گردد و لذاهیچ فورمول مارکسیستی کهنه نشده؛ مارکسیسم، لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون چراغ راه خلق ها در رسیدن به چنین اهدافی قطعاً به حساب می آید، مخصوصاً اندیشه مائوتسه دون می تواند رهنمای مهمتری برای مارکسیست های کشورهای نیمه فیودالی مثل افغانستان به حساب آید و این را کسانی درک نمی کنند که نه تصویر واقعی از جهان و تضادهای آن و نه از افغانستان و شرایط خاص آن دارند. به این خاطر چنین تیوریسن هایی نه اراده انقلاب و نه دل و گرده آن را دارند، که فقط نشخوار می کنند و تلاش می نمایند تا مشکلات درونی خود را به جای واقعیت های بیرونی بگذارند.

از این همه کلی گویی ها و دراز پردازی های نویسنده که به گمان خود خواسته تا برای چپ افغانستان، راه را ازچاه نشان دهد، گاه در لفافه و گاهی آفتابی اندیشه مائو را فورمولهای کهنه تصویر کرده، می توان نتیجه گرفت که او در دستیابی به چنین مقصدی ناکام شده، زیرا با تناقض گویی، هم به نعل و هم به میخ کوبیدن نمی توان به قناعت کسی رسید، مخصوصاً مبارزان پیشگام که بانگرش های موسمی نویسنده کاملاً آشنایی دارند، لذا به چنین نوشته هایی نه به عنوان رهنما که چون یک مشت محفوظات مالیخولیایی نگریسته، حداکثر یک بار وقت خود را صرف جواب کوتاهی کرده و در آخر:

کهنه رندا خوب ورد آورده ای

لیک سوراخ دعا گم کرده ای

میهن پرستی:

در این بخش نیز سوسیال سرگردانی که در ذهن خود جامعه سرمایه داری را برای کشور فیودال زده ی ما تصویر کرده و در دگماتیسم خود غرق می باشد، غیر از انقلاب سوسیالیستی، هر حرکت دیگری را "بورژوایی" و "احمقانه" پنداشته و بر طبق خیالات او، پرولتاریای

جهانی باید یکباره بساط سرمایه داری را برچینند، چون این طبقه، جهانی و بورژوازی نیز جهانی می باشد. بدین خاطر به نظر او "فورمولهای کهنه" انقلاب بورژوا دموکراتیک، نبرد خلق و جنگهای رهایی بخشی که به وسیله کمونیستها رهبری می شود، همه به موزه تاریخ سپرده شده اند؛ مقوله های"ملی" و "استقلال" خاینانه می باشد!! اگر قرار است در این جا انقلابی صورت گیرد، باید همه به شاگردی این رهنما و تیوریسن بنشینند که کشف بزرگ "جامعه سرمایه داری" را با آمدن موبایل و موتر در افغانستان کرده است!!

تیوریسن یگانه ی ما که به شدت شالاق ضد سرمایه داری است و همه را از دم تیغ "نو گرایی" می کشد، میهن پرستی کمونیستی و ضد کمونیستی را یکسان دانسته، جنگهای رهایی بخشی که با رهبری پیشاهنگان پرولتاریا و اهدای خون بهترین فرزندان کمونیسم به فرجام رسیده و مائوتسه دون آنها را بخشی از انقلاب سوسیالیستی جهانی نامیده، به سخره می گیرد!

وقتی چپ انقلابی افغانستان با تحلیل از شرایط خاص جامعه مستعمراتی - نیمه فیودالی خود با حضور پایگاه های نظامی امپریالیستی و اشغال نظامی، شعار جنگ رهایی بخش را سر می دهد و خواهان ایجاد جبهه متحد با بورژوازی ملی است، هرگز مفهوم سپردن رهبری به این بورژوازی را نداشته، چیزیکه سوپر انقلابی ما نه تنها آن را به ما وصله می کند که با تمام روشن بودن نظرا ت مائوتسه دون، کوشش می کند تا به او هم پیوند بزند. شعارهای چپ انقلابی در این رابطه با ملی گراها، تجزیه طلبان و استقلال طلبانی چون ژاکوبن ها، کمالیستها، ناصریستها، تامیلیها، کردها، بلوچها، مشروطه خواهان، الفتح و حماسی ها، گاندی و نهروها، خان های دوسره وغیره زمین تا آسمان فرق دارد. این ها رهایی را تا سرحد تسلط استثمارگران خودی و یا بیرون شدن از زیر چتر یک امپریالیسم و خزیدن در اردوگاه استثمارگر دیگر قبول دارند و حرکت های شان هرگز جنبه طبقاتی نداشته، نه تنها برای توده های مردم سعادت و خوشبختی نمی آورند که گاهی تناب استثمار را به گونه ای شدیدتر بر گرد حلقوم زحمتکشان، مخصوصاً پرولتاریا می پیچند. شاخص ترین نمونه این ملی گرایی، سوسیال شئونیست های جنگ عمومی اول بودند که لنین و مائو آنان را در آثار شان به درستی رسوا کرده اند.

نویسنده بیماری ها، از جنبش های رهایی بخش چین، کوریا، کمبودیا، کیوبا، ویتنام و جنبش های دیگری که اکنون در سطح دنیا بر بنیاد سرمایه می تازند و تا هنوز به قدرت سیاسی دست نیافته اند، حد اقل دو تای شان (ویتنام و کوریا) را قبول دارد. وی می نویسد: "در طی 50 سال اخیر ما شاهد رهایی ده ها کشور از مستعمرات و نیمه مستعمرات امپریالیستی در آسیا، افریقا و امریکای لاتین بوده ایم، اما در نتیجه به استثنای ویتنام و کوریای شمالی، دستاورد بقیه آن همه جنبش ها و جنگها در کشورهای شان، فقط در آن حد آزادی و استقلال آوردند که دولت های شان به موزی ترین دولت های سرمایه داری پیرامونی مبدل شوند-سه بیماری - صفحه 10" و بدین صورت برای خلقهای این دو کشور اجازه می دهد که شعار میهن پرستانه سر دهند، جبهه متحد ملی بسازند، با بورژوازی ضد امپریالیستی متحد شوند و بعد با پیروزی انقلاب دموکراتیک ملی تا هنوز خود را جمهوری دموکراتیک بنامند. اما معلوم است که چرا نویسنده جنگ رهایی بخش چین را قبول ندارد، زیرا در دشمنی با اندیشه مائو قرار دارد. در ضمن برای چپ افغانستان که باید همچو ویتنام و کوریا چنان اقدامات و

شعارهایی را در پیش بگیرد، هرگز اجازه نداده و اتهام فرو رفتن در لجن سرمایه داری را می زند. وی شعارهای ویتکنگ ها و کوریایی ها را در نبرد ضد امریکایی که برای رهایی و کسب استقلال میهن شان سر می دادند، روشن نمی سازد، زیرا در آنصورت منترهای انقلابی نمایی اش بند می گردد. وقتی رهبران کبیر پرولتاریا در دوران رقابت آزاد، انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته صنعتی را ارزیابی می کردند و معتقد بودند که انقلاب یکباره در تمام این کشورها صورت می گیرد، معلوم بود که در این کشورها فقط ستم طبقاتی سرمایه دار بر کارگر وجود داشت و از ستم امپریالیستی یا ستم ملی در آنها خبری نبود. این لنین، استالین و مائو بودند که مسئله ملی را به عنوان یکی از مسایل مهم خلق ها بعد از صدور سرمایه امپریالیستی مطرح کردند و مائو، میهن پرستی کمونیستی را در رسیدن به سوسیالیسم اصل مبارزه ضد امپریالیستی قرار داد.

مائو نه تنها معتقد است که با بورژوازی ملی باید جبهه متحد ملی را ساخت، که باید با ارزیابی مشخص پراتیک هر کشور به حقیقت عام مارکسیسم، لنینیسم شکل معین ملی داد: "کمونیست های چین باید کاملاً و به نحو احسن حقیقت عام مارکسیسم، لنینیسم را با پراتیک مشخص انقلاب چین پیوند دهند و به عبارت دیگر این حقیقت تنها در صورتی که با خصوصیات ملت چین در آمیزد و شکل ملی معینی بخود بگیرد مفید خواهد بود و نباید به هیچوجه آنرا ذهنی و فرمالیستی به کار برد." به کاربرد واژه ملی در فرهنگ ملی، جبهه متحد ملی، جنگ رهایی بخش ملی وغیره به وسیله مائو و پیروان او هرگز به مفهوم ملی گرایی کمالیستی و ناصریستی نیست. مائوتسه دون در دموکراسی نوین به کمالیسم اشاره مستقیم دارد و روشن ساخته است که مقوله انقلاب دموکراتیک تیپ کهن به تاریخ سپرده شده، اما نبرد ضد امپریالیستی ضرورت زمان ماست که باید به عنوان قدم اول رسیدن به انقلاب سوسیالیستی گذارده شود. فکر نمی شود که نویسنده ای به شدت ضد سرمایه داری ما این نوشته مائو را نخوانده باشد، که اگر خوانده باشد یا باید او را دیگر "مائوی بزرگ" نگوید و اگر به این بزرگی معتقد است باید بر لا طائلات خود چلیپا بکشد و یا "مائوی بزرگ" را "فرو رفته در لجن سرمایه داری" بداند.

کمونیستها انسانهای خیالی نیستند. آنان به این باور اند که مارکسیسم با خصوصیات طبقاتی و عملی اش، پراتیک را سرچشمه تیوری ها دانسته، با ارزیابی مشخص از شرایط عینی و ذهنی، انقلاب را آغاز می کنند و با گسترش نیروی خودی، جلب نیروی بینابینی، دشمن را به منتها درجه تجرید می نمایند. این نیروهای بینابینی که می توانند ناپایدار باشند، هرگز با شعارهای سوسیالیستی و کمونیستی پرولتاریا جذب نمی شوند. لذا جهت راندن امپریالیستها و هموار کردن راه برای سرنگونی استثمارگران خودی، جز با جلب وسیع این بینابینی ها، حول شعار رهایی بخش ملی نمی توان دشمن را به منتها درجه تجرید کرد. این نیروهای بینابینی بدون خُرده بورژوازی مرفه، کولاک ها و بورژوازی ملی کسی دیگری بوده نمی تواند. پس کمونیستها ملزم به وحدت با این طبقات و اقشار تا بیرون راندن امپریالیستها بوده، در غیر آن پیروزی فاز اول انقلاب دموکراتیک ملی ناممکن می باشد.

لنین در چپ روی بیماری کودکی، نویسنده ی بیماری ها را این طور سیلی کاری می کند: "پیروزی بر دشمن نیرومندتر از خود فقط در صورتی ممکن است که به منتها درجه نیرو به کار برده شود و از هر "شکافی" در بین دشمنان هر قدر هم کـه کوچـک باشـد و از هرگونـه تضاد منافع بین کشورهای مختلف و بین گروه ها و انواع مختلف بورژوازی در داخل هر یک از کشورها و نیز از هر امکـانی هـر قـدر هـم کوچک باشد، برای به دست آوردن متفق توده ای، حتی متفق مؤقت، مردد، ناپایدار، غیر قابل اعتماد و مشروط حتماً و بـا نهایـت دقـت و مواظبت و احتیاط ماهرانه استفاده شود. کسی که این مطلب را نفهمیده باشد، هیچ چیز از مارکسیسم و بـه طـور کلـی از سوسیالیـسم علمـی معاصر نفهمیده است." این افراد مؤقت، مردد، ناپایدار، غیر قابل اعتماد کیاننـد کـه مارکسیـست هـا بایـد از آنـان در زدن دشـمن عمـده و مشترک سود ببرند؟ اگر "بیماری" نویس ما اینان را نمی شناسد و یا می شناسد، اما وحدت با آنها را بـورژوایی فکـر مـی کنـد، یـا بایـد از سوسیالیزم معاصر چیزی نفهمد و یا باید "شهامت مندانه" حسابش را با لنین یکسره سازد.

آیا مائوتسه دون که با گومیندان جبهه مشترک ضد فاشیسم ساخت، بر طبق این احکام علمی لنین نبود؟ چرا کمونیـستهای چینـی در آن زمان شعارهای استقلال طلبانه سر می دادند؟ چقدر اوضاع امروز از آن روز تغییر بنیادی نموده است؟ اگر آن فورمولهـا کهنـه شـده و نبایـد چون آیه های لایتغییر از آنها استفاده شود، شما لطفاً طیف های بینابینی لنین را تشریح کنید و موقعیت طبقاتی شان را بـا شـعارها و خواسـته های شان مشخص بسازید. آیا ما بر طبق احکام لنین به دنبال چنین متحدانی باشیم و آنها را در مبارزات خود بر طبق سیاست "حـق داشـتن، سود جستن و اندازه نگهداشتن" شریک سازیم و یا چون شما با چند جمله تخیلی در دگماتیسم خود زانو بزنیم و تا زنده هستیم بـا "فکـر و قیافه" اداهای مارکسیستی نموده خپکی شمشیر تروتسکیستی را از نیام بکشیم و به شش جهت بگردانیم؟ آیا این کار کودکانـه نیـست کـه عوض دشمن عمده خود را تجرید کنیم؟ این را باید خوب بدانید که چون ما عزم انقلاب کردن داریم و به این خاطر تلاش می نمـاییم، از هر شکافی جهت زدن دشمن عمده سود ببریم و مخصوصاً اندیشه مائو را نصب العین خـود قـرار داده، از درازگـویی هـا و کـشف سـرمایه داری افغانستانِ فیودال زده نه تنها دوری می جوییم، که معتقدیم در پس پشت این ارزیابی ها نیات شوم ضد لنین و مائو قرار دارد و ایـن را هر طفل سیاسی با خواندن چند پراگراف اول نوشته ی تان به آسانی درک می کند و ما به حکم تعهد در برابـر اندیـشه ی خـود آن را بایـد افشا نماییم.

مائو حتی بعد از انقلاب کبیر خلق چین نیز لحظه ای از مبارزه برضد امپریالیزم و به خطر افتادن استقلال جمهوری خلق چین غافل نمانده، فرهنگ دموکراسی نوین را این طور تشریح می نماید: "فرهنگ دموکراسی نوین، فرهنگ ملی است. ایـن فرهنـگ علیـه سـتم امپریالیـسم مبارزه می کند و عزت و استقلال ملت چین را سر بلند نگه می دارد". نویسنده ی بدخوی ما در برابر این استقلال خواهی "مائوی بـزرگ" چه می گوید و آیا ملی خواهی ها و استقلال طلبی های او را تائید می کند و یا به توپ کاغذی می پراند؟ وقتی مائو تأکید می کند که هـر انترناسیونالیست باید ناسیونالیست باشد، صاف و ساده دیالکتیک رابطه بین این دو را بیان می نماید. هر کسی که کوچکترین سررشته ای از

علم مارکسیسم داشته باشد، این را می داند که انقلاب در کشورهای مختلف با فورماسیون های متفاوت طبقاتی شرایط خاص خود را دارد و نمی شود که اول دگماتیستی و کاذبانه همه را سرمایه داری شکل داد و بعد استدلال کرد که چون دو طبقه ی پرولتاریا و بورژوازی جهانی اند، باید یکباره در تمام آنها انقلاب پرولتاریایی را به راه انداخت و خود را به زودی از شر بورژوازی خلاص کرد، در حالیکه در دنیای امروز ما جوامعی با رژیمهای بورژوازی، مستعمراتی، نیمه فیودالی و نیمه سرمایه داری وجود دارد و این احمقانه است که برای انقلاب تمام این کشورها نسخه ی همگونی را توصیه کرد.

این درست است که از نظر اقتصادی، طبقاتی و فرهنگی کشورهایی چون فرانسه، ایتالیا، انگلستان، آلمان، اسپانیا، هالند، بلژیک و عده ای از کشورهای دیگر سرمایه داری، شباهت های بسیاری دارد و دو طبقه ی اصلی (پرولتاریا و بورژوازی) درین کشورها شاخص اصلی تولید و تجارت است و لذا نحوه ی انقلاب و تغییر قدرت در آنها مشابه بوده، پیوستگی تولید با کمپنی های فراملیتی در آنها چنان گره خورده که هر تغییر در یکی ازین کشورها اثرات فوری و جدی بر دیگری می گذارد که هرگز کشورهای نیمه فیودالی در چنان وضعیتی قرار ندارند و انقلابات شان با این کشورها نه، که با انقلابات کشورهای ویتنام و کوریای شمالی شباهت دارد. سرمایه داران این کشورها با تجربه از انقلابات پرولتاریایی، ریفورمها و شگردهایی را در مورد طبقه کارگر به کاربرده و می برند، لذا در شرایط کنونی هیچ یک ازین کشورها در آستانه ی انقلاب پرولتاریایی قرار ندارند، در حالیکه کشورهای مستعمره، نیمه فیودالی و نیمه سرمایه داری که عموماً دو ستم طبقاتی و ملی را به دوش می کشند، تضاد میان ستمکشان و ستمگران این کشورها چنان شدت دارد که بعضی ها در مرحله ی انتاگونیسم قرار گرفته اند. در کشورهایی مثل نیپال که کمونیست ها رهبری انقلاب را در دست دارند و در کشورهای دیگر عموماً به اشکال تجزیه طلبانه و ملی گرایانه خود را به نمایش می گذارند. به هر اندازه ای که امپریالیستها درین کشورها به چالش کشیده شوند، به همان پیمانه در بحران عمیقتر فرو می روند و زمینه ی تشدید تضاد میان خلقها و امپریالیسم مساعد شده، تضاد میان کار و سرمایه در کشورهای سرمایه داری پیشرفته افزایش می یابد. لنین به این خاطر مبارزات استقلال طلبانه ی شاه امان الله را در زدن ضربه به امپریالیسم انگلیس می ستاید، چیزی که "بیماری" نویس ما سخت از آن انزجار دارد و آن را خدمت به سرمایه لقب می دهد.

رهبران کبیر پرولتاریا (مارکس و انگلس) در دورا ن رقابت آزاد سرمایه و بحران هایی که هر شش سال یک بار (بر طبق ارزیابی انگلس) به وجود می آمد، معتقد بودند که انقلاب سوسیالیستی یکباره در اروپا صورت خواهد گرفت، اما با گذار سرمایه داری به انحصار و امپریالیسم، وضعیت جهان کاملاً دگرگون شد و وظیفه ی به سر رساندن انقلاب در یک کشور به دوش لنین و بلشویکها افتاد. بعد مائو با رهبری حزب کونیست چین، انقلاب را در کشور مستعمره-نیمه فیودالی به فرجام رساند که سرمشق گرانبهایی برای کشورهای نیمه فیودالی از جمله کشور ما شد.

درشرایط کنونی جهانی، تضاد میان خلقها و ملل ستمدیده با امپریالیسم تضاد عمده بوده و چون این کشورها به صورت مستقیم و غیرمستقیم مورد یورش امپریالیستها قرار دارند، لذا در قدم اول نبرد بر ضد امپریالیسم و دولتهای دست نشانده ی آنها باید صورت گیرد و چنان است که همین اکنون در بسیاری از کشورها نبرد ضد امپریالیستی به شکل جنبشهای رهایی بخش (در کوریا و ویتنام) به پیش می رود و تمام آنها در لجن سرمایه فرو نمی روند.

در شرایط کنونی، اگر چپ افغانستان مایل به انقلاب کردن باشد، راهی جز جنگ مسلحانه (در قالب نبرد خلق) و تشکیل پایگاه انقلابی در دهات ندارد، زیرا نیروی اصلی انقلاب در دهات خفته که فقط با رهبری درست پرولتاریایی باید تکمیل گردد و برای پیروزی این نبرد جز محاصره ی شهرها از طریق دهات راهی وجود ندارد، شیوه ای که در جریان نبرد ضد روسی حقانیتش به اثبات رسید. هیچگونه قیام شهری که سوسیال سرگردان ما با سرمایه داری بودن کشور فرمایش می دهد، جز دُگم اندیشی اتوپیستی چیز دیگری نیست.

برای به فرجام رساندن انقلاب، راه دراز و خارایینی در پیش است که باید در مرحله استرتیژیک، اتحادها، شعارها و در مجموع تاکتیکهای مختلفی به کار برده شود. طوری که تیوریسن ما به چپ افغانستان وظیفه می دهد که باید در نبرد ضد تجاوز روس شرکت می کرد، در حالیکه شعارها و هدف شرکت مردم در آن نبرد کاملاً معلوم بود و "شعار به پیش به سوی سوسیالیسم" نه تنها در آن زمان مطرح نبود که با کمونیست خوانده شدن خلقیها-پرچمیها از سوی توده های مردم به نوعی این نبرد خصوصیت ضد سوسیالیستی اش را به نمایش می گذاشت و چون بارزترین شعار آن میهن پرستی و استقلال بود، لذا چپ افغانستان از جمله خود نویسنده در آن شرکت کرد و این وظیفه را بدون یک بار شعار دادن به خاطر سوسیالیسم به سر رساند. وی که با افکار جدید و کاغذپیچ ولی مسخره، جامعه ی افغانستان را سرمایه داری می داند، نه تنها از آن وقت تا امروز تغییر قابل ملاحظه ای در ساختار طبقاتی جامعه رونما نشده، که تعداد کارگران در اثر عوامل بسیاری کاهش یافته، پس چرا از شرکت انقلابیون در آن جنگ انتقاد نمی کند و راه محاصره شهرها از طریق دهات را که استراتیژی اصلی آن جنگ بود، محکوم نمی سازد و از نسخه ی قیام شهری اش دفاع نمی نماید؟

حال که امپریالیسم امریکا با متحدان امپریالیستی اش افغانستان را اشغال نموده و دولت پوشالی، چون دلال به تحکیم موقعیت امپریالیستها می پردازد، آیا ممکن است "انقلاب سوسیالیستی افغانستان" در قدم اول بدون برچیدن پایگاههای امپریالیستی ممکن گردد؟ شعار ضد امپریالیستی برای جلب توده ها و جذب طیف وسیعی از بینابینی ها جز میهن پرستی و شرکت در جنگ رهایی بخش چه باید باشد؟ شعارهایی که هرگز نمی تواند تنها با شکست امپریالستها خاتمه یابد و با شعار انقلاب ارضی و بعد استقرار سوسیالیسم به پیش برده نشود. این شعارها و استراتیژی ها آیا با اهداف و مرامهای خانهای دوسره یکی می باشد؟ با شعارهای ستم ملی و افغان ملت چطور؟

شعارهایی که در نهاد خود هم بار ملی و هم فرا ملی را انتقال داده، توسط رهبران پرولتاریا عملاً به کار گرفته شده اند، آیا لنین حاضر نشد به خاطر حفظ تمامیت ارضی اتحاد شوروی (با معاهده ی برست) بخشی از خاک آن کشور را به امپریالیسم آلمان تحویل دهد؟ آیا به

خاطر شکست آلمان فاشیستی و حفظ سرزمین شوراها، کمونیستهای شوروی به رهبری استالین با امپریالیستهای امریکا و انگلیس اتحاد نکردند و شعار جنگ کبیر میهنی را سر ندادند؟ چرا تا زمانی که آلمان به خاک شوروی تجاوز نکرده بود، نه تنها شوروی به آلمان اعلان جنگ نداد که با وجود توته توته شدن هزاران کارگر اروپایی توسط نیروهای فاشیستی، کمونیستهای شوروی با آلمان پیمان دوستی بستند؟ و آیا اگر جغرافیای شوروی در جنگ کبیر میهنی در برابر فاشیستها حفظ نمی شد، زمینه ی جنبشهای رهایی بخش ویتنام و کوریا (که میهن پرستی را در آ ن دو کشور قبول دارید) مساعد می گشت؟ و آیا این دیالکتیک ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم مائو را در عمل به اثبات نمی رساند؟

و در آخر، شما چرا خود را چپ رادیکال "افغانستان" می نامید؟ آیا قید کشور خاصی در دُم تشکیلات تان فکر ملی و ضد انترنشنلی شما را نشان نمی دهد؟ این در حالی که در سراپای نوشته تان از واژه ملی نفرت دارید و فقط جهانی فکر می کنید و وقتی ما در برابر وطنفروشان و مزدورانی که با بوسیدن پای سرمایه، واژه استقلال را کلاسیک می دانند و اعتراض دارند که چرا بابه های ما ضد انگلیسها قیام کردند (چون به قول آنان، اسارت از مبارزه ضد امپریالیستی بهتر است) و ما آنان را با منطق کمونیستی صاف و ساده وطنفروش می نامیم، فغان تان بر می آید، ولی چرا خود را با واژه ی افغانستان و "افغانستانی" قیزه می کنید؟

ما شعار وطنپرستی و کسب استقلال از اشغالگران امریکایی را از هر نیرویی راسخانه تر سر خواهیم داد و به این باوریم که با شکست امپریالیسم قادر خواهیم شد نبرد طبقاتی را علیه استثمارگران بومی خود به فرجام برسانیم، تصمیم داریم هرگز دگماتیستی فکر نکنیم و با تحلیل مشخص از شرایط خاص کشور خود تا برقراری جامعه بدون طبقه برزمیم.

و حرف آخر این که: "ما ز خیر تو گذشتیم، شر مرسان"!

گروه پیشگام افغانستان